

او کمک مربی بودم. بعدها یک اردوی «لهوتسه» پیش آمد که با اوراز باهم بودیم، یک ماه بعد از اردو زنگ زدند فدراسیون یک ماراتن گذاشته، صعود سریع به دماوند. من و محمد اوراز هم طراح آن شدیم. یک ماه و نیم توی دماوند ماندیم، من و اوراز با بهترین کیفیت مسابقات را برگزار کردیم. توی پاییز همان سال دوره مربیگری درجه ۳ دیدم و مربی درجه ۳ شدم.

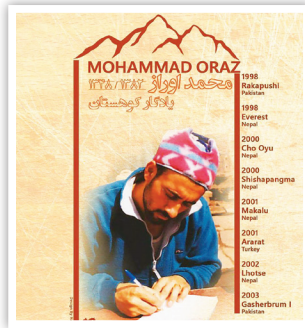
به سوی هیمالیا

بعد از عید، استارت زده شد برای گاشبروم، ۱۱ نفر انتخاب شده و به گاشبروم رفتیم. تیم خاصی بودیم. افرادی مثل اوراز و «حسن نجاریان» و «عظیم چیچی ساز» هم بودند. عظیم یک جوان ۲۱ ساله بود. جوان بود. از نظر نفس خوب بود. دکتر می آمد، ضربان پایه ما را اندازه گیری می کرد، ضربان عظیم پایین بود. یعنی از نظر سیستم قلبی-عروقی و ریوی، وضعیت ذاتی و فیزیولوژیکی اش از همه ما بهتر بود.

از وقتی که رسیده بودیم هوا به شکل های مختلف مساعد نمی شد. توی راه بودیم که گفتند: «یک آقا و خانم اسپانیایی را در خط الرأس، باد برده.» البته بروحیه ما تأثیر نمی گذاشت. وقتی هم رسیدیم، یک اوکراینی توی کمپ ۲ رویش برف ریخته بود و مرده بود. حدود ۶۰ روز در آن منطقه بودیم. یک روز خبر رسید یکی از شریک های محلی در کمپ ۳ دچار ادم شده. یک سری از بچه های تیم ما رفتند و او را پایین کشیدند. برای این کار انرژی زیادی از ما صرف شد و همان اندازه که ما انرژی صرف کردیم، وجهه تیم ایران پیش سایر تیم ها خیلی بالا رفت.

در یک مرحله هوا به قدری آشفته شد که همه تیم ها منطقه را خالی کردند حتی ژاپنی هایی که همراه تیم ما بودند هم گذاشتند رفتند. امکانی برای صعود نشد. فقط تیم ایران ماند. آن روزها بود که یکی از هم تیمی هایمان، توی کمپ ۴ ادم شد. ادم هم یعنی اینکه ذهنش به هم ریخت. آقای افلاکی (سرپرست) که شرایط او را دیده بود، تیم را برگرداند. چند روز گذشت کار باز هم سخت تر شد. اولین بار است که تیم ملی دست خالی می خواهد به ایران برگردد.

باز هم تمرین انجام شد. ۴-۵ روز منتظر شدیم. هوا خوب شد. تیم به سه قسمت تقسیم شد: تیم قله به سرپرستی اوراز. تیم



ساله ها می دویدم و کم نمی آوردم. توی سراب به تمام روستاها برای تمرین می رفتم. تیرماه بود از فدراسیون زنگ زدند که «پاسپورتت را بیاور.» به محض اینکه از تهران تماس می گرفتند، شب سوار اتوبوس می شدم. صبح توی فدراسیون بودم. توی ترکیه یک صعود بین المللی برگزار کرده بودند. از هر کشوری ۲ نفر دعوت کرده بودند. از فدراسیون هم من را همراه یک نفر همدانی دعوت کرده بودند. «آارات» را فتح کردیم و برگشتیم.

صعود سریع به دماوند

زمستان ۱۳۸۰ بود که در علم کوه صعود زمستانی برگزار شد. قرار بود که مسیر گشایی و گرده علم کوه با طناب ثابت گذاری شود. من با رضا زارع برای این کار مأمور شدیم. کار بسیار سخت و تخصصی بود. در همان اردو بود که من با «محمد اوراز» آشنا شدم.

کم کم قاطی کمک مربی ها شدم. اردوها که برگزار می شد، اوراز مربی بود، توی فرانسه و اینها دوره دیده بود من هم کنار

”

از وقتی که رسیده بودیم هوا به شکل های مختلف مساعد نمی شد. توی راه بودیم که گفتند: «یک آقا و خانم اسپانیایی را در خط الرأس، باد برده.»

”

همه تیم ها منطقه را خالی کردند حتی ژاپنی هایی که همراه تیم ما بودند هم گذاشتند رفتند. امکانی برای صعود نشد. فقط تیم ایران ماند

